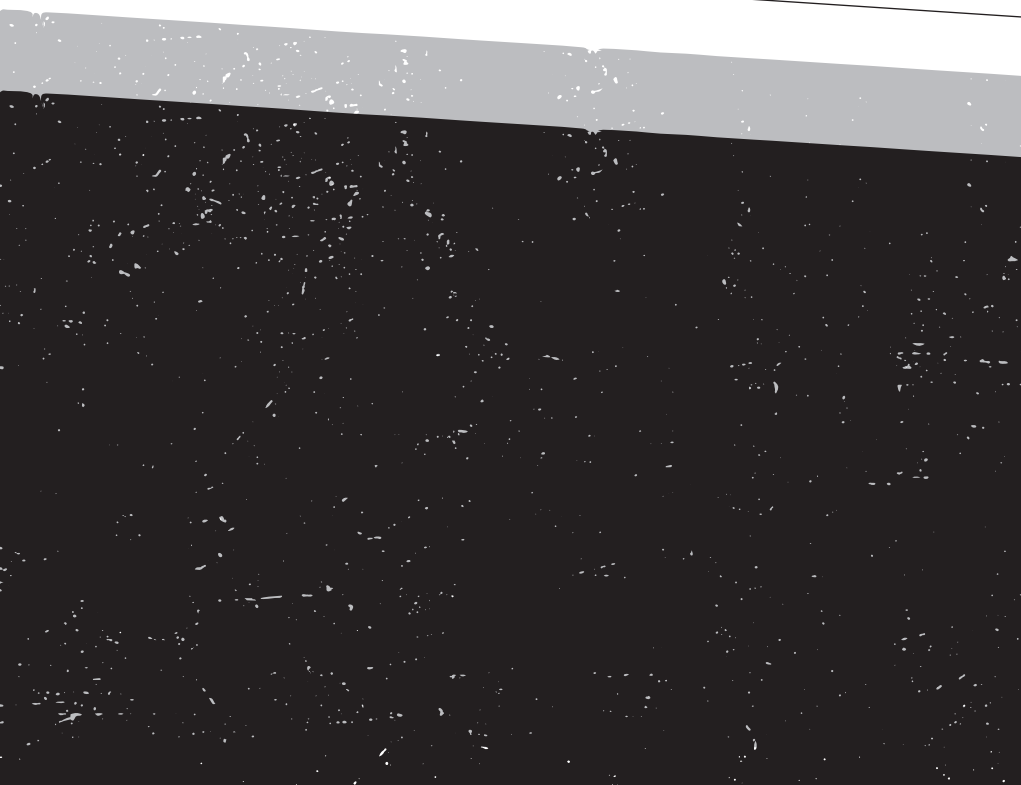
بسم الله الرحمن الرحيم



سرشناسه: العقاد، پلستیا، ۲۰۰۱ – م.- Alaqad, Plestia, 2001
عنوان و نام پدیدآور: چشمان غزه/پلستیا العقاد؛ ترجمهٔ لیلاسادات حسینی.
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۴۰۴.
شابک: ۹۷۸–۹۶۴–۰۰–۲۵۹۴–۹
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: .The Eyes of Gaza:Adiary of resilience,2025
موضوع: العقاد، پلستیا، ۲۰۰۱– م.- خاطرات، Alaqad, Plestia, 2001- Diaries
موضوع: اعراب و اسرائیل - مناقشات - نوار غزه - خاطرات فلسطینی
شناسه افزوده: حسینی، لیلاسادات، ۱۳۵۸ دی–، مترجم
رده‌بندی کنگره: DS۱۱۰
رده‌بندی دیویی: ۹۵۳/۱
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۴۳۱۶۲۵
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

چشمان غزه



پلستیا العقاد
ترجمهٔ لیلاسادات حسینی

چشمان غزه

پلستیا العقاد
ترجمهٔ لیلاسادات حسینی
چاپ اول ۱۴۰۵ ۵۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: کوثر

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی،
تقاطع خیابان سعدی، پلاک ۲
شمارهٔ تماس: ۲-۰۲۱۳۳۹۰۰۷۵۱ و ۶۱۲۸
کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

amirkabirpub.ir
@amirkabirpubco

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
©همهٔ حقوق محفوظ است.

تقدیم به همهٔ کودکان بی‌گناه؛
فرشتگان مظلوم غزه، لبنان و ایران
به دانش‌آموزان مدرسهٔ میناب
که در اسفند ۱۴۰۴ در حملهٔ وحشیانهٔ
آمریکا و اسرائیل به آسمان‌ها پر کشیدند
و داغشان تا ابد بر دلمان باقی ماند.
به ماکان مظلوم، پسربچهٔ میناب
که چیزی از جسم نحیفش باقی نماند
تا مادرش در آغوش بگیرد...



و تقدیم به سه هدیهٔ خداوند به ما؛
سارا سادات، سیدمحمد و سیدعلی،
که صدای پهپاد و جنگنده‌های آمریکا و اسرائیل
آرامش روزهای کودکیشان را گرفت...
از خدا می‌خواهم وقتی بزرگ می‌شوند دیگر
لکهٔ ننگی به‌نام اسرائیل بر روی زمین نباشد و
برای فرزندانشان خاطرهٔ روزهای مقاومت را با
افتخار روایت کنند.

تنها در غزه است که؛
با شمردن موشک‌ها به خواب می‌روی نه ستاره‌ها،
و به‌جای آواز پرنده‌ها با صدای بمب بیدار می‌شوی –
که اگر بیدار شوی.

تنها در غزه؛
می‌خوابی اما نمی‌دانی آیا، و چگونه، بیدار خواهی شد.

در غزه؛
در خانه‌ات به خواب می‌روی،
و زیر تلی از آوار چشمانت را باز می‌کنی.

در غزه؛
با بدن کامل به خواب می‌روی،
و بیدار که می‌شوی می‌بینی یک دست یا پا نداری.

در غزه؛
در کنار خانواده و دوستانت به خواب می‌روی،
و روز بعد بی‌کس و تنهایی.

تنها در غزه است که؛
آدم‌ها جشن تولد می‌گیرند،
درحالی‌که آوای جنگ در پس‌زمینهٔ جشن‌شان
نواخته می‌شود.
و با آغوش گرم تو را به صرف فنجانی چای،
به چادرشان دعوت می‌کنند.

تنها در غزه است که؛
مردم درد دارند،
اما مانده‌اند.
نه مثل یک بازنده،
که مثل یک رزمنده.

پلستیا العقاد

فهرست

مقدمهٔ مترجم ۱۱
۷ اکتبر ۲۰۲۳ ۲۳
چهل و پنج روز ۳۱
آخرین شب در غزه ۱۲۳
آخرین صبح در غزه ۱۲۷
غزه را تنها می‌گذارم ۱۲۹
پس‌لرزه‌ها ۱۳۱
آتش‌بس ۱۶۵
خانه چیست؟ ۱۶۷
پایان ۱۷۱

مقدمهٔ مترجم

سال ۱۳۸۶ که کتاب *کاپوچینو در رام‌الله* نوشتهٔ سعاد العامری را ترجمه کردم، فکرش را نمی‌کردم بعد از شانزده سال با آغاز طوفانی به نام الاقصی، کاپوچینو را دوباره روی پیشخوان کتاب‌فروشی‌ها بگذارند و کتاب‌خوان‌های حوزهٔ مقاومت سراغش را بگیرند. همین موضوع، سنگ‌بنای ترجمهٔ کتاب دیگری از خانم العامری اهل کرانهٔ باختری شد با نام *گلدا اینجا خوابیده*، که دغدغه‌های خاص خودش را در مواجهه با مردم و آرمان فلسطین دارد. اما دلم آرام نداشت؛ دوست داشتم از غزه بگویم. در میانهٔ این سفر و در بحبوحهٔ نسل‌کشی اسرائیل در غزه، با پلستیا آشنا شدم. اسمش را دوست داشتم. مرا یاد پَلستاین می‌انداخت. درست حدس زده بودم؛ پدرش این نام را به عشق فلسطین انتخاب کرده بود. بار سفر بستم و از کرانهٔ باختری راهی غزه شدم؛ خود غزه!

پلستیا، دختر جوان اهل غزه است؛ یکی از همان آدم‌های معمولی که نه آرمان‌های سیاسی و اعتقادی بزرگی دارد و نه رزمنده و مبارز چفیه‌پوش است. اما دلش برای غزه و مردمش می‌تپد و آروزهای بزرگ در سر دارد. به قول خودش همیشه دوست داشته غزه و زیبایی‌هایش را آن‌طورکه هست به مردم دنیا نشان بدهد نه آن‌طورکه در رسانه‌های غالب روایت می‌شود. به‌دنبال همین آرزو در دانشگاه قبرس در رشتهٔ رسانه تحصیل می‌کند. اکتبر ۲۰۲۳ با شروع طوفان‌الاقصی، او که تا پیش از آن صفحه‌اش پر بود از پست‌های

روزمرهٔ اینستاگرامی، حالا در بحبوحهٔ شروع بمباران غزه و اجبار به تخلیهٔ خانه‌شان، در زیر غرش موشک‌های اسرائیل با کلاه و جلیقهٔ خبرنگاری و گوشی تلفنش پا در مسیر می‌گذارد تا صدای مظلومیت مردمش را به گوش جهان برساند. فیلم‌های کوتاه خبری او در دل ویرانه‌ها و آوارهای غزه در بسیاری از شبکه‌های خبری مطرح دنیا دست‌به‌دست می‌شود. *چشمان غزه*، نه خاطره‌نگاری به معنی رایج، بلکه یادداشت‌های پلستیا العقاد از ۴۵ روز حضورش در بمباران غزه است. نوع روایت متن، طبیعتاً به دلیل شرایط جنگی حاکم، بسیار ساده، خبری، با جملات کوتاه و در عین حال نگاهی زنانه و نکته‌بین و حتی گاهی شاعرانه است که من سعی کرده‌ام به آن وفادار باشم و حال و هوای آن را به خوانندهٔ فارسی منتقل کنم.

نکتهٔ قابل توجه و جالب کتاب، دست اول بودن و روایت مستقیم آن است؛ از نگاه دختر جوانی که زیر همان بمب‌هایی که ما کیلومترها دورتر فقط خبر یا تصویرش را در تلویزیون یا فضای مجازی می‌دیدیم، زندگی می‌کند. او همه‌جا دفتر یادداشتش را با خود به همراه دارد و هرجا که اینترنت پیدا می‌کند فیلم‌های کوتاهش را بارگذاری می‌کند تا مردم دنیا را در جریان اتفاقات غزه قرار دهد و صدای مظلومیت فلسطین را به گوش دنیا برساند. پلستیا که در آن زمان ۲۲ ساله است و آنقدر نحیف و جوان است که حتی تحمل وزن تجهیزات خبرنگاری برایش سخت است، با شجاعت لحظه‌به‌لحظه اضطراب، وحشت و بی‌خانمانی مردمش را از لنزی زنانه به دنیا مخابره می‌کند. کتاب حاضر مجموعه‌ای از یادداشت‌های او در همان روزهاست که خواندن آن برای علاقه‌مندان به ادبیات حوزهٔ مقاومت جذاب خواهد بود.

لیلا سادات حسینی
بهار ۱۴۰۵

دوازده ساله بودم که در اولین دفترچهٔ خاطراتم نوشتم؛ یک دفترچهٔ بنفش تیره بود با صفحه‌های خط‌کشی شده که مادرم هدیه داد. ۹ سپتامبر ۲۰۱۳ بود. خوب یادم است وقتی در صفحهٔ اولش نوشتم چقدر هیجان‌زده بودم.

همیشه بر این باور بوده‌ام قلم را که روی کاغذ می‌گذاری یعنی داری به دنبال یک شنوندهٔ خوب می‌گردی. به نظرم نوشتن نوعی درمان است. آن‌روزها یادداشت‌هایم معمولاً دربارهٔ مدرسه بود؛ موضوعات پیش پا افتاده‌ای مثل اینکه هم‌کلاسی‌ام در زنگ تفریح با من بازی نکرد، یا خوب درس خواندم اما نمره‌ای که می‌خواستم را نگرفتم. بیشتر دربارهٔ دوستانم و معلم‌ها می‌نوشتم، و البته پسرها. یادم است عاشق پسر کوچک‌تر همسایه‌مان شده بودم و دفترچه‌ام پر شده بود از رؤیاهای فانتزی. البته شاید آن موقع خودم این را نمی‌دانستم، اما انگار می‌نوشتم تا خودم را بهتر بشناسم و بتوانم به لحظاتی برگردم که حس خوبی به من می‌داد. هنوز هم دوست دارم بخوانمشان؛ تا در معصومیت بی‌تکلف آن‌روزها گم شوم.

اولین خاطره‌نگاری‌ام با سالی تلخ هم‌زمان بود. من از کودکستان در مدرسهٔ آمریکایی بین‌المللی غزه درس می‌خواندم. درنتیجه همیشه با همان هم‌کلاسی‌ها بودم و همهٔ معلم‌ها را می‌شناختم. تا کلاس ششم همه‌چیز خوب پیش می‌رفت اما آن سال دچار مشکلاتی شدم که شاید بتوان اسمش

را بحران‌های مدرسه‌ای گذاشت. من جزء بچه زرنگ‌های کلاس بودم و بعضی از هم‌کلاس‌هایم من را اذیت می‌کردند و سربه‌سرم می‌گذاشتند. اینکه مادرم مدیر مدرسه بود هیچ کمکی به این قضیه نمی‌کرد. بعضی‌ها هم فکر می‌کردند به‌خاطر مادرم نمره‌هایم خوب است و این خیلی آزارم می‌داد.

البته حالا که به عقب نگاه می‌کنم، فکر می‌کنم این اذیت شدن‌ها چقدر برایم خوب بود، چون در شکل‌گیری شخصیتم نقش مهمی داشت. آن اذیت‌ها باعث می‌شد زمان بیشتری را در تنهایی بگذرانم و با خودم ارتباط عمیق‌تری پیدا کنم. یاد گرفتم که قرار نیست همه تو را دوست داشته باشند و با این اصل کنار آمدم. واقعیت این است که من هم همهٔ آدم‌های دنیا را دوست ندارم و طبیعی است که همه هم من را دوست نداشته باشند؛ این مشکل آن‌هاست نه من. شاید هم اصلاً مشکلی نباشد.

من قدر تجربه‌هایی را که از سن نوجوانی آموختم می‌دانم اما اگر حمایت مدرسه نبود شاید دوام نمی‌آوردم. خانم روان السورانی یکی از معلم‌های دوست‌داشتنی‌ام بود که با او بزرگ شدم؛ او هم روزنامه‌نگار بود و هم معلم. به همین دلیل در مدرسه نفوذ بالایی داشت و خودش این را می‌دانست. معمولاً در کارهایم از او کمک می‌گرفتم. پاسخ‌هایش برایم تحسین‌برانگیز بود. اصلاً اینکه در سن دوازده سالگی تصمیم گرفتم در آینده روزنامه‌نگار بشوم به‌خاطر او بود. وقتی این را به او گفتم خیلی تشویقم کرد. از آن به بعد مدام کتاب معرفی می‌کرد و تحریکم می‌کرد به خواندن و آغاز سفر به دنیای نوشتن. حالا که فکرش را می‌کنم باورم نمی‌شود که تصمیم دوازده سالگی مسیر زندگی‌ام را چطور تغییر داد.

از آن زمان تابه‌حال، از مدرسهٔ راهنمایی، دبیرستان، دانشگاه و بعد از فارغ‌التحصیلی، من و یادداشت‌هایم از هم جدا نشده‌ایم.

اما در دوازده سالگی، روزی که اولین دفترچهٔ خاطرات بنفش را هدیه گرفتم، تنها چیزی که فکرش را نمی‌کردم این بود که یادداشت‌هایم مشتی

خاطرات معمولی نخواهد بود؛ اینکه شاید روزی دفترم پر شود از خاطرات زندگی در اشغال اسرائیل، از زندگی زیر بمباران‌ها و هراس مداوم از مرگ، و کشته شدن عزیزانم.

***

هر چقدر که بزرگ‌تر می‌شدم همان‌قدر هم در برابر تغییر رؤیاهایم مقاومت می‌کردم، و این کمی احمقانه و کاملاً قابل پیش‌بینی بود. بخشی از من دوست داشت تئاتر بخواند (دوست داشتم ملکهٔ صحنه باشم، چه خنده‌دار!)، اما ندایی بلندتر و مسئولانه‌تر در سرم از من می‌خواست واقع‌بین باشم و رشته‌ای انتخاب کنم که در نوار غزه فرصت شغلی داشته باشد؛ رشته‌هایی که به من این فرصت را می‌داد دنیا را با جایی که در آن زندگی می‌کنم آشنا کنم. این شد که برای دانشگاه در رشتهٔ رسانه‌های جدید و روزنامه‌نگاری ثبت‌نام کردم.

گاهی که شبکه‌های تلویزیونی غربی را نگاه می‌کنم می‌بینم آدم‌های معمولی که از موهبت خیلی چیزها برخوردارند و در امنیت زندگی می‌کنند به بچه‌هایشان می‌گویند به هر شغلی که دوست دارند فکر کنند. اما خیلی از مردم دنیا این‌طور زندگی نمی‌کنند، این‌طور کار نمی‌کنند و این‌طور زنده نمی‌مانند. حداقل در غزه این‌طور نیست. برای من خبرنگاری بیشتر یک مأموریت است تا شغل.

اغلب به کودکانی که به دست اسرائیل کشته شده‌اند و آن کسی که در آینده می‌توانستند باشند می‌اندیشم؛ شاعرانی برجسته یا پرفروش‌ترین نویسندگانی که هرگز فرصت زنده ماندن نداشتند. غصه وجودم را فرا می‌گیرد وقتی به آن‌همه آثار هنری خلق‌نشده‌ای فکر می‌کنم که حالا دیگر روشنایی روز را نخواهند دید، کتاب‌هایی که هیچ گاه خوانده نخواهند شد، تابلوهایی که هرگز کسی به تماشایشان نخواهد نشست.